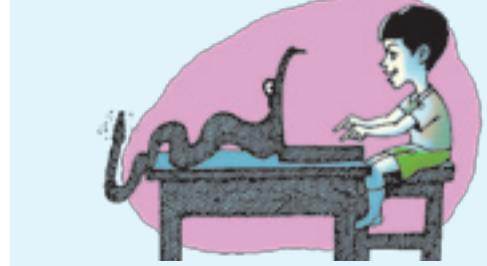


تلاشگر

نکات مهم هنگام استفاده از اینترنت و رسانه های اجتماعی

درست است که اینترنت و شبکه های مجازی چیز خیلی خوبی هستند و کمک می کنند تا در مورد درس های مدرسه اطلاعات علمی مفیدی به دست آید یا امکان ارتباط با دوستان و آشنایان را به راحتی امکان پذیر می کند یا در مواردی موجب سرگرمی و تفریح می شود اما بعضی افراد و برخی موقعیت هایی که در اینترنت و فضای مجازی هست می تواند خطرناک باشد، پس لازم است چند مرحله را برای ایمن کردن خود در این محیط ها انجام دهید:



پایه رو خیابان جای امنی برای رها کردن ساک و کیف شما نیست

مهم ترین مسئله ای که باید بدانید این است که هیچ چیزی در محیط اینترنت و شبکه های مجازی کاملاً شخصی باقی نمی ماند. پس هرگز چیزی که نمی خواهید کسی مطلع شود را به صورت آنلاین به اشتراک نگذارید. ارسال اطلاعات، عکس و ویدئوهای شخصی شما خیلی راحت است اما تقریباً پس گرفتن عکس ها و اطلاعات غیرممکن و محال است.



با کسی که نقاب بر چهره دارد عکس یادگیری

اگر در محیط چت یا ایمیل با کسی حرف می زنید که او را نمی شناسید (حتی اگر یک بچه باشد) باید به والدینتان اطلاع دهید و هرگز با کسی که در اینترنت آشنا شدید بدون اجازه والدینتان قرار ملاقات نگذارید.

گاو صندوق های اینترنتی مال شما نیست

یادتان باشد که خیلی از موضوعات به ظاهر زیبا، شیک و جالب هستند ولی در باطن نامناسب، اغواکننده و فریب دهنده و در فضای مجازی بین نوجوانان و کودکان رد و بدل می شوند که لازم است حتماً جانب احتیاط را در نظر بگیرید. مثلاً شرکت در قرعه کشی های کهکشانی آخر و عاقبتی جز کلاهبرداری سودجویان ندارد.



تلاش خند



پزشک و دامپزشک
مردی نزد پزشکی رفت و از درد شکم فریاد زد. پزشک گفت: چه خورده ای؟
بیمار گفت: سه مرغ بریان.
پزشک گفت: نزد دامپزشک برو؟ زیرا او حیوانات را معالجه می کند و من آدمیان را.
طالع نحس
پیشگویی را بر دار کردند. شخصی در آنجا از او پرسید که این تقدیر هم در طالع خود دیده بودی؟
گفت: یک بلندی می دیدم، اما نمی دانستم که اینجاست.
دهان بد بو
جاهلی به اعتراض از حکیمی پرسید: چرا دهان تو بوی بد می دهد؟
حکیم گفت: از بس که عیب های تو را در سینه نگه داشته ام، به نفسم سرایت کرده است.

در جست و جوی میومیوی درس ادبیات



روزی روزگاری - نویسنده و تصویرگر: حسین گشتکار

یعقوبی که به شدت متعجب شده بود نگاه مشکوکی به وسایل انداخت و بی توجه به قسم خوردن های حمید دنبال گربه گشت و نگاهی به اطراف انداخت شاید بچه گربه جایی پنهان شده که دوباره صدای میومیوی بلند شد و یعقوبی با سرعت به سمت صدا پرگشت و معلوم شد صدا از تلفن همراه حمید که لایه لای کتاب بود بلند می شود.

آقای یعقوبی تلفن را برداشت و گفت: «پس صدای گربه مال این بوده، اولاً چرا خلاف مقرارت مدرسه عمل کردی و تلفن آوردی تو کلاس؟ دوماً میون این همه موزیک مجبور بودی برای زنگ پیام تلفنت صدای بچه گربه بذاری؟» حمید تند تند قسم می خورد که قصد اذیت و شوخی نداشته و صدای زنگ تلفنتش را یکی از دوستانش برای تفریح روی موبایلش نصب کرده است. آن روز به خاطر این موضوع، درس گربه گلستان سعدی ناتمام ماند چون آقای یعقوبی مجبور شد تا آخر کلاس از مشکلات استفاده نادرست از این وسیله ارتباطی توضیحات مفصلی بدهد.

نیمکت گذاشت. همانطور که نیم خیز به چشمان حمید خیره شده بود پرسید: «این مسخره بازی ها چیه که در میاری؟ مگه دلت میخواد پرونده ت رو بزمن زیر بغلت و از مدرسه اخراج کنم؟» حمید که رنگ و رویش پریده بود با لکنت زبان گفت وجداناً کار من نبود. دوباره صدای میومیوی از داخل کوله پشتی حمید بلند شد. معلم گفت: «خب پس معما حل شد. راست میگی صدا از تو نیست تو که گربه نیستی. از داخل کیفته. بچه گربه آوردی سر کلاس؟»

حمید قسم خورد نه به جون مادرم بچه گربه کجا بوده؟ آقای یعقوبی از حمید خواست اگر راست می گوید در کیفش را باز کند، اما حمید همانطور التماس می کرد که بچه گربه ای در کار نیست. دوباره صدای میومیوی بلند شد و آقای یعقوبی که به شدت عصبانی بود حمید را تهدید کرد اگر در کیفش را باز نکند او را به دلیل به هم زدن نظم کلاس از مدرسه اخراج کند. حمید از ترس اخراج از مدرسه زپ کیفش را باز کرد و هر چه داخل کوله پشتی اش بود را بیرون آورد و روی میز گذاشت اما گربه ای در کار نبود.

کسی داوطلب معرفی خودش نشد به پشت میزش برگشت و ادامه داد: «لابد پشیمون شده. منم این دفعه نادیده میگیرم. امیدوارم کسی که این کار رو کرده فهمیده باشه که کلاس درس جای شوخی و مسخره بازی نیست.» بابک که منتظر اجازه معلم بود با اشاره سر آقای یعقوبی ادامه داد:

نیرزد عسل جان من زخم نیش / قناعت نکوتر به دوشاب خویش

معلم توضیح داد: «گربه با خودش گفت عسل خوردن ارزش زخم خوردن از نیش (زنبور) را ندارد. بهتر است که قناعت کنی...» و ناگهان دوباره صدای میومیوی در ادامه آن شلیک خنده دانش آموزان بلند شد. آقای یعقوبی محکم مشتش را بر میز کوبید و گفت: «مثل اینکه حرف حساب سرتون نمیشه. حالا یا همه رو تنبیه میکنم یا خودش میگه منظورش از به هم زدن نظم کلاس چیه؟» بعد خط کش بلند چوبی را از روی میز برداشت و به قصد پیدا کردن کسی که صدای گربه در می آورد قدم زنان به سوی انتهای کلاس رفت. ناگهان دوباره صدای میومیوی از طرف جایی که حمید نشسته بود بلند شد. آقای یعقوبی به طرف حمید رفت و دستانتش را روی

در کلاس دبیر ادبیات آقای یعقوبی برای معرفی درس جدید ابتدا توضیحاتی در باره اهمیت متون کتاب از زشمند گلستان سعدی در تاریخ ادبیات ایران داد و بعد از بابک رحمتی خواست تا اول از روی متن درس کتاب که یکی از حکایت های گلستان است بخواند تا نکات ادبی درس را تشریح کند. بابک شروع به خواندن کرد: «یکی گربه در خانه زال بود که بر گشته ایام و بد حال بود.»

آقای یعقوبی گفت: «زال یعنی سپید موی. سعدی می گوید گربه ای در خانه پیرزنی زندگی می کرد. این گربه بدبخت، بیچاره و بیمسار بود.» رحمتی ادامه داد:

دوان شد به مهمانسرای امیر/ غلامان سلطان زدندش به تیر.

معلم ادامه داد: «گربه به مهمانخانه امیر دوید و نوکران و خدمتکاران پادشاه گربه را با تیر زدند.» بعد آقای یعقوبی دوباره ساکت شد تا رحمتی ادامه شعر را بخواند.

چکان خویش از استخوان می دويد/ همی گفت و از هول جان می دويد...

معلم توضیح داد: «در حالی که از ترس جانش می دويد و از بدن گربه خون می ریخت...» ناگهان

صدای میومیوی در فضای کلاس پیچید. آقای یعقوبی لحظه ای همه دانش آموزان کلاس را از نظر گذراند و گفت: «به جای مزه پرانی حواستون به درس باشه» و به رحمتی اشاره کرد تا ادامه دهد. بابک خواند:

اگر جسمت از دست این تیر زن / من و موش و ویرانه پیرزن

یعقوبی توضیح داد:

«گربه همانطور که فرار می کرد با خود فکر می کرد اگر بتوانم از دست این تیرانداز رهایی پیدا کنم، به موش و خرابه پیرزن قناعت می کنم.» در همین لحظه دوباره صدای میومیوی در کلاس بلند شد. بچه های کلاس متعجب به همدیگر نگاه کردند و عده ای هم از این شوخی آهسته خندیدند. آقای یعقوبی که عصبانی به نظر می رسید گفت: «مته اینکه کسی کلاس درس رو به بازی گرفته.» بعد عینکش را برداشت و از جایش بلند شد و نگاهی به همه بچه های کلاس انداخت و گفت: «کار کی بود خودش بگه.» و ساکت شد و منتظر ماند تا کسی خودش را معرفی کند. مدتی گذشت و موقعی که

نصیحت به گوش نادان چه سود

که به خاطر احساس سرمای زیاد و نیاز به گرما حاضر به پذیرش واقعیت نبودند توجهی به حرف پرنده نکردند و همچنان به امید روشن کردن آتش به مگس های شب تاب فوت می کردند. در همان وقت رهگذری که از آنجا عبور می کرد متوجه ماجرا شد و رو به پرنده کرد و گفت: بی خود زحمت نکش و خود را خسته نکن اینها به حرف تو گوش نخواهند داد و عاقبت از بی توجهی آنها دلگیر می شوی. چون این تلاش تو برای آگاهی این نادانان مانند این است که کسی برای آزمایش تیزی شمشیر ضربه بر سنگ بزند یا برای جلوگیری از سرقت، کیسه شکر را زیر آب پنهان کند. پرنده که مانند میمون ها خود نیز نصیحت شنو نبود به تذکر رهگذر اهمیت نداد، از شاخه درخت پایین آمد و به نزدیک میمون هارفت تا تفاوت مگس شب تاب با ذغال را برای آنها مشخص کند. میمون ها که در اثر سعی بیهوده خسته و عصبانی شده بودند ناگهان پرنده را گرفتند و سر از بزاع = مگس شب تاب (لغت نامه دهخدا)



تعدادی میمون در کوهستانی زندگی می کردند. با غروب خورشید، تاریکی همه جا را فرا گرفت. کم کم بادهای سرد زمستان وزیدن گرفت و میمون ها که بسیار سردشان شده بود به دنبال جایی و چیزی برای گرم کردن خود بودند که چشمشان به چند مگس شب تاب افتاد. میمون ها که تا آن زمان این حشرات را ندیده بودند گمان می کردند آنها ذغال های نیم سوخته ای هستند. فوراً چوب هایی آوردند و روی آن حشره های درخشان گذاشتند و با فوت کردن آنها به خیال خودشان می خواستند تا آتش ذغال را برافروخته کنند. پرنده ای که روی شاخه درختی نشسته و نظاره گر کار میمون ها بود از همانجا حقیقت ماجرا را به آنها گفت و سعی کرد میمون ها را از این کار بیهوده باز دارد اما میمون ها

باز نویسی حکایتی از کلیله و دمنه

آورده اند که جماعتی از بوزنگان در کوهی بودند. چون شاه سیارگان بافق مغربی خرامید و جمال جهان آرای را بنقاب ظلام پیوشانید سپاه زنگ بغیبت او بر لشکر روم چیره گشت و شی چون کار عاصی روز محشر درآمد باد شمال عنان گشاده و رکاب گران کرده بر بوزنگان شیبخون آورد. بیچارگان از سرما زنجور شدند. پناهی می جستند، ناگاه پراغهای دیدند در طرفی آگنده، گمان بردند که آتش است، هیزم بر آن نهادند و می دمیدند.

برابر ایشان مرغی بود بر درخت بانگ می کرد که آن آتش نیست. البته بدو التفات نمی نمودند. در این میان مردی آنجا رسید، مرغ را گفت: رنج مبر که بگفتار تو یار نباشند و تو زنجور گردی و در تو تقدیم و تهذیب چنین کسان سعی پیوستن همچنانست که کسی شمشیر بر سنگ آزماید و شکر در زیر آب پنهان کند. مرغ سخن وی نشنود و از درخت فرود آمد تا بوزنگان را حدیث پراغه بهتر معلوم کند، بگرفتند و سرش جدا کردند (کلیله و دمنه نصرالله منشی باب الاسد و الثور).

داستان تصویری: عذر خواهی

